

مصادف شده اند؟ مشهودات ما بطلان ملاحظات « شوپنهور » و « کانت » را مدلل کرده اند. به « سپنسر » باید گفت: اوصاف مدوحه نیز همانطور که شما میگویند در دماغهای ما منقوشند. اگر عزم راسخ خود را بکار اندازیم باندازه قوای موروثی از اسلاف که بر ضد ما کار می کنند قوای صالحه در خویشتن خواهیم یافت که باعانت ما خواهند شتافت.

## - رباعیات خیام -

از « النظرات » مصطفی لطفی منقوطة

مانند مسافری که راه تم کند و از بیابان خشک خالی بدشتی  
سبز و خرم و بوستانی بر از گل و گیاه وارد شود، من نیز همانطور  
بر رباعیات خیام اطلاع یافتیم، گاهی چند بر نداشته، در این جا  
گلهای بر نقش و نگار، نباتات رنگارنگ متجانس و غیر متجانس،  
جویبارهای روشن تر از ستاره گان سپهر مشاهده نمودم، مرغان  
ترانه ساز که از شاخه شاخه پرواز کرده دائماً جمع و پراکنده  
بودند، گاه خشم و جنگ، گاه الفت و آشتی داشتند، زمانی  
آفتاب صعود میکردند که بال با آسمان میسودند، لحظه چنان فرود  
میآمدند که سطح آب را میبوسیدند و در بلندی و پستی همواره  
آوازهای مفرح خود را تکرار مینمودند، این ترنم نشاط بخش  
نغمه های خیالی حور بهشت را بخاطر می آورد.

مدتی در اطراف این گلستان عبیر آمیز گردش نموده به رسوی

نگاه میکردم کسی نمیدیدم ، تا آنکه بدرختی بر شاخ و برگ که  
 بر جوانی سایه افکنده بود رسیدم ، مردی بشاش و متبسم بر فرش  
 سبزه نشسته سوره جمال را در عارض بتی زیبا قرائت می کرد ، لب  
 ساغر را بوسه میداد و شعری تغزوشیرین میسرود (۱) . آرامش طبیعت  
 و آسایش انفراد را با بیانی بلیغ مجسم میساخت ، با پر و بال  
 خیال در فضای عوالم غیب طیران مینمود ، پنداشتی میخواست از  
 این جهان حزن و الم بگریزد و یاد گارهای درد و اندوه را از خود  
 دور کند تا از تنهایی و کتاب ، معشوقه و شراب ، چنانکه دلخواه  
 او است کامیاب گردد .

اگر نام شهریاران و ارباب مناصب ، تنعمات و جاه و جلال  
 بزرگان بخاطرش میگذشت ، میگفت : مرا با فرمانروایان و  
 سلاطین ، شوکت و دستگاہ و عمارات عالی بنیان آنان چه کار ؟  
 آن جا جز محنت و تیره روزی ، فتنه و بیکار ، رنج و عذاب ،  
 مفسده و خونریزی چیزی نیست . گاه علوم انسانی و مطالعات تربیتی  
 قلب در گوشه عزالت است . رتال جامع علوم انسانی این جا نه خادم و مخدوم هست نه  
 آمر و مأمور ، بوسیدن لب یار ، نوشیدن می لعل ، خواندن  
 اشعار شوق انگیز که مقصود فرزندانگان نیکیخت است در این جا  
 مهیا است (۲) .

(۱)

دی بر لب جوی بانکاری موزون من بودم و ساغر شراب کلکون  
 در پیش نهاده صدفی کز کمرش نوبت زن صبح صادق آید بیرون

(۲)

دو دهر هر آنکه ایم نانی دارد یا در بر خویش دلستانی دارد  
 نه خادم کس بود نه مخدوم کسی کوشاد بزی که خوش جهانی دارد

اگر جهان دیگر و پاداش نیکان و مجازات گناه کاران را  
 یاد میآورد میگفت : معلوم را بمجهول فروختن ، تقدرا گذاشتن  
 و به نسیه امید داشتن کار درماندگان و یخردان است (۱). امروز  
 که زنده‌ام باید از لذایذ گیتی بهر مند شوم و از خوشیهای عالم  
 وجود تمتعی بردارم (۲) ، نمیدانم فردا چه خواهد شد و خامه  
 تقدیر در صفحه عمر چه خواهد نگاشت ، مرد هشیار کسی است  
 که یکدم از زندگی ضایع نگذارد و آینده را شایسته اعتماد نداند (۳)،  
 ما زر و گوهر نیستیم که ما را در خاک گذارند و دوباره بیرون آرند (۴).

بعد بخوابش باز گشت نموده از گناه شك و ریب استغفار  
 میکرد و میگفت : خدایا تو خود آگاهی از روزی که ایمان  
 آورده‌ام راه کفران نرفته و جز عقیده خدا پرستان صادق چیزی  
 در ضمیر تنهفته ام ، در ملك تو از طاعت و عصیان من فزایش

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کویند بهشت و حور و گوهر باشد این و آنجا می ناب و شهد و شکر باشد  
 بر کن قدح باده و بر دستم نه نفعی ز هزار نسیه بهتر باشد  
 (۲)

با سر و قد تازه تر از خرمن کل از دست مده جام می و دامن کل  
 زان پیش که ناکه شود از باد اجل پیراهن عمر تو چو پیراهن کل  
 (۳)

امروز تو را دسترس فردا نیست و اندیشه فردات بجز سودا نیست  
 ضایع مکن این دم از دلت بیدار است کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست  
 (۴)

زان پیش که غمهاش شیبخون آرند فرمای بقا تا مسی کلکون آرند  
 تو زرنه ای غافل نادان که تو را در خاک نهند و باز بیرون آرند

و نقصان نبود (۱) ، از روی عناد و تمرد گناه نکردم ، جاده  
 باده بر من چیره شد و عنان تعقل از دست بدر برد ، تو بالاتر  
 از آنی که مانند و امخو اهان بمقام مطالبه بر آنی ، کریم بی تامل  
 و درنگ می بخشید و نعمت بخشایش را از عاصیان تیره روز  
 دریغ نمیکنند ، توبه‌ام را پذیر و بدل درد مند و سینه‌اندوه‌گین  
 من رحمت فرمای (۲) .

لحظة بر حال و روزگار خلق ، بر زنده و مرده گریسته بمشوقه  
 خود چنین خطاب میکرد : ای یار دلنواز بر سبزه بخواری پای  
 مگذار ، شاید ریشه این نباتات مایه زندگی خود را از اعضای  
 دلارامی که قلبی چون قلب تو و جمالی مثل جمال تو داشته اخذ  
 میکنند (۳) . ضربات حوادث کار خود را انجام داده ، تو اکنون  
 در جامه اشعه سفید بر ناز و خرام میافزائی و او در قعر گورستان  
 پنهان است ، بروی ترحم کن ، جوعه از شراب بر خاک بریز ، باشد  
 که آتش فروزان حسرت و اندوهش را خاموش سازد .  
 گاه تصور میکرد در دهه کوزه‌گری ایستاده باو میگوید : مشت

(۱)

در ملک تواز طاعت من هیچ فرود وز معصیتی که بود نقصانی بود  
 بگذار و مکبر چونکه معلوم شد کبر نده دیری و گذارنده زود

(۲)

یا رب بدل اسیر من رحمت کن بر سینه غم پذیر من رحمت کن  
 بر پای خرابات رو من بخشای بر دست پیاله کبر من رحمت کن

(۳)

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است کوئی ز لب فرشته خوئی رسته است  
 هان بر سر سبزه یا بخواری نهی کان-چزه ز خاک لاله روئی رسته است

رگلی که در این کوزه افروخته نهاده دیروز انسانی چون تو بوده ،  
 دیری نخواهد گذشت تو نیز مانند او خواهی شد ، بیش از این  
 آن را میازار (۱).

گاه لباس و عظم و اندرز میوشید ، احوال گذشتگان قرون سالفه ،  
 ناپایداری اوضاع جهان ، انقراض ملل و اقوام را متذکر میشد (۲) ،  
 و در بیان عدم جزگرومی که نیامده اند و کسانی که رفته اند چیزی  
 نمیدید (۳) ، آنگاه بخود برداخته بر روزی که گل حیاتش پژمرده  
 و اخگر وجودش خاموش خواهد شد سوگواری می نمود .

بدینگونه از بند مؤثر بفکر و فلسفه لطیف ، از تشبیه رقیق  
 بتوصیف بدیع منتقل میگردد . یقین کردم کارگاه هستی بازمین  
 و آسمان و ایام و لیلای و فاطق و صامت و همه عوالم خویش در آئینه  
 روح بزرگ و روشن این شاعر تجسم یافته اند . دانستم که  
 افتخار عرب به متنی و مهربی ، فرانسه به لامارتین و هوگو ، انگلیس به  
 شاکسپیر و میلتون ، ایتالیا به دانته ، آلمان به گوته ، رم به ویرژیل ،  
 یونان به اوسر ، مصر قدیم به ایلثاتور ، مصر جدید به احمد شوقی ،  
 از افتخار ایران به خیام بیشتر نیست .

(۱)

دی ، کوزه گری بدیدم اندر بازار بر تارک کل لکده می زد بسیار  
 وان کل بزبان حال با وی میگفت من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار

(۲)

این کهنه ز با طرا که عالم نام است آرامش که ابلق صبح و شام است  
 بزمی است که وامانده صد جشید است کوری است که تکیه گاه صد بهرام است

(۳)

بر مفرش خاک خفته کان می بینم در زیر زمین نهنگان می بینم  
 چندانکه بصحرای عدم می زکرم تا آمدگان و رفتگان می بینم